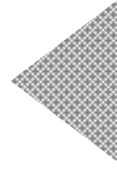


# جهانی شدن



## و ارزش‌های پسامدرن\*

رانلد انگلهارت

ترجمه: حامد حاجی حیدری

### مقدمه<sup>۱</sup>

مجموعه روز افزونی از شواهد نشان می‌دهند که دگرگونی‌های ریشه‌ای در جهان بینی‌ها در حال روی دادن است. به نظر می‌رسد که این دگرگونی‌ها حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را در جوامع سر تا سر جهان تغییر شکل می‌دهد. مهم‌ترین مجموعه از شواهد، از «پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>۲</sup> WVS به دست می‌آید که ارزش‌ها و عقاید عامه مردم را از کل شش قاره مسکون در سال‌های ۱۹۸۱، ۱۹۹۰ و ۱۹۹۵ اندازه گرفته است. «پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>۳</sup> WVS «چهارمین مرحله از پیمایش‌های خود را در سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۹۹ انجام خواهد داد». تا کنون بیش از شصت جامعه که تقریباً ۷۵ درصد از جمعیت جهان را در بر داشته‌اند، تحت پوشش «پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>۴</sup> WVS قرار گرفته‌اند. این جوامع طیف کاملی از تنوع را در خود دارند؛ از جوامعی که درآمد سرانه آنها آن قدر کم است که به سیصد دلار در سال هم نمی‌رسد، تا جوامعی که درآمد سرانه آنها یکصد برابر بالاتر است؛ این جوامع همچنین از کشورهایی که دموکراسی دیر پای دارند تا دولت‌های مستبد و جوامعی که در حال تحول به سوی اقتصاد بازارند را شامل می‌شوند. این پژوهش منحصر به فرد، به ارتباط نیرومند موجود بین اعتقادات افراد و مختصات جامعه این افراد (همچون رابطه میان فرهنگ سیاسی مردم و میزان مولید جامعه، یا بین فرهنگ سیاسی و نهاد‌های سیاسی جامعه) پی برده است.

### ۱- واقعیت‌هایی که این پژوهش نشان می‌دهد

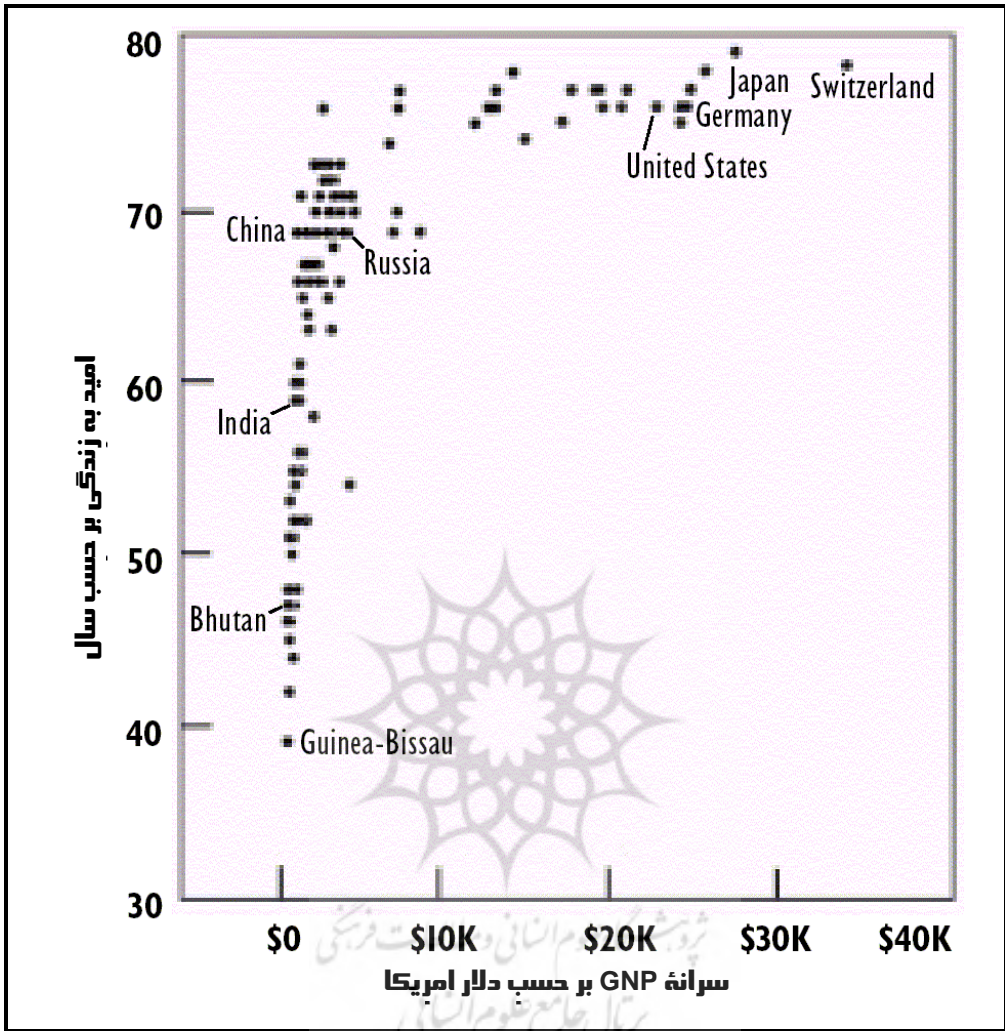
شکل (۱) جوامعی را که در دو مرحله اخیر این پیمایش‌ها تحت پوشش قرار گرفته‌اند نشان می‌دهد.

\* این مقاله، برگردان نوشته زیر از رانلد انگلهارت است:



شکل (۱): کشورهای مشمول «پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>WVS</sup>

«پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>WVS</sup>، الگویی از دگرگونی‌های سیستماتیک و منظم را در ارزش‌ها و انگیزه‌ها در بین افراد ساکن در جوامع توسعه یافته صنعتی شناسایی کرده است. این دگرگونی‌ها بازتاب دگرگونی‌های اقتصادی و تکنولوژیک‌اند که در نتیجه آنها، احتمال آنکه افراد زود هنگام به دلیل گرسنگی یا بیماری بمیرند، فوق‌العاده کاهش یافته است. شکل (۲)، این واقعیت معروف و در عین حال، بسیار مهم را نشان می‌دهد: با تحقق توسعه اقتصادی، امید به زندگی انسان‌ها افزوده می‌شود. اما حتی امروز نیز در فقیرترین کشورهای جهان، امید به زندگی متوسط ۵۰ سال یا کمتر است. در ثروتمندترین کشورها، مثل ژاپن و سوییس، این میزان به هشتاد سال بالغ می‌شود. اما این رابطه غیر خطی و منحنی است. وقتی درآمد از حد بخور و نمیر بالاتر می‌آید و به چند هزار دلار در سال می‌رسد، شاهد صعودی شتابان در امید به زندگی هستیم؛ اما وقتی که میزان توسعه‌یافتگی به میزان توسعه جوامع صنعتی می‌رسد، کاهش بسیار کمی را مشاهده می‌کنیم. امید به زندگی در آلمان چندان از امید به زندگی در ایرلند بیشتر نیست، با آنکه درآمد متوسط آلمانی‌ها دو برابر بیشتر است. این نشان می‌دهد که صنعتی شدن و رشد اقتصادی تأثیر عظیمی بر تداوم زندگی انسانی دارند، اما از یک نقطه بالاتر تأثیر آنها کم می‌شود.



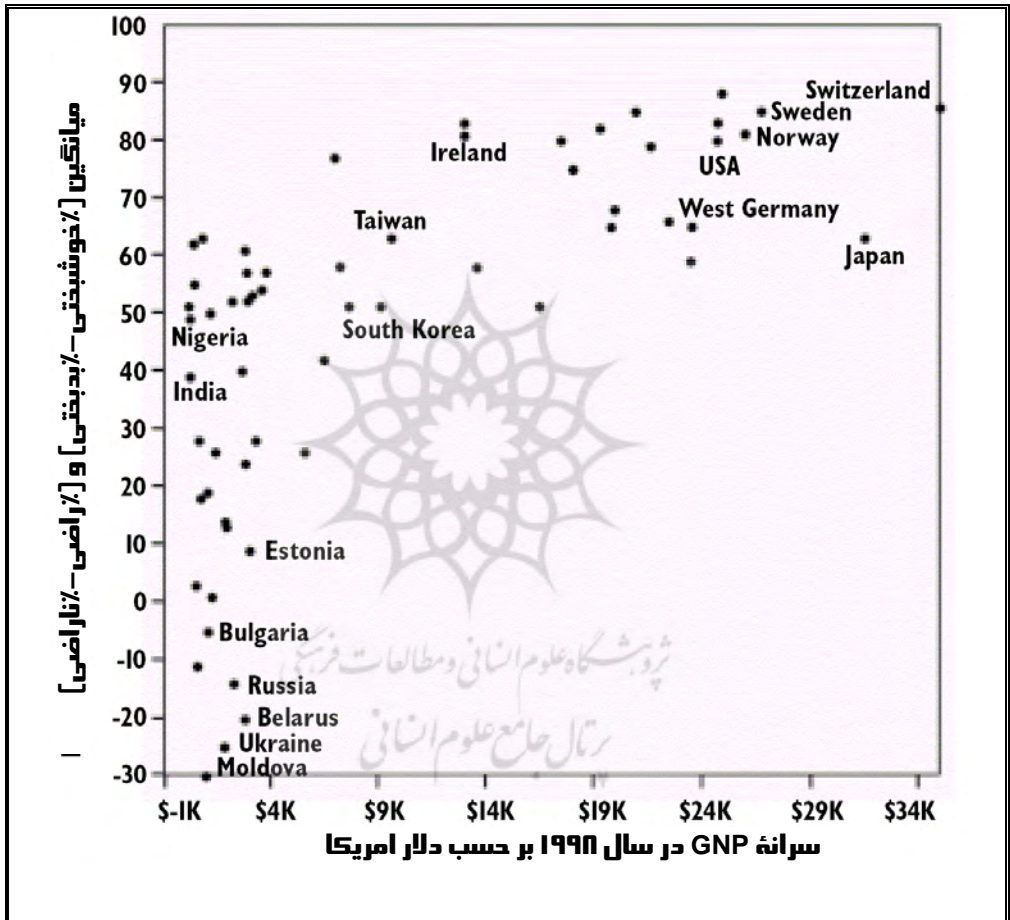
شکل (۲) رابطه امید به زندگی با سطح توسعه اقتصادی

(رابطه میانگین امید به زندگی در هنگام تولد با سرانه تولید ناخالص ملی در ۱۲۴ کشور)

منبع: World Bank, "World Development Report, 1993" (New York: Oxford University Press, 1993).

شکل (۳) گویای واقعیتی است که به همان اندازه مهم است، اما تا هنگامی که «پیمایش جهانی ارزش‌ها<sup>WVS</sup>» میزان خوشبختی و رضایت از زندگی را در سطح جهان اندازه نگرفت، شناخته شده نبود. خوشبختی انسانی نیز رابطه‌ای نیرومند با توسعه انسانی دارد. در اینجا نیز ارتباط غیر خطی و منحنی است: هر چه از اقتصادهای معیشتی<sup>۴</sup> (مانند هند و نیجریه) بالاتر می‌رویم، و به جوامع صنعتی نزدیک می‌شویم،

افزایش عمده‌ای در میزان افرادی از جمعیت که خود را بسیار خوشبخت می‌دانند یا به طور کلی از زندگی خود بسیار راضی‌اند روی می‌دهد. اما بالاتر از یک سطح معین (در حدود نقطه‌ای که کره جنوبی یا ایرلند هم اکنون در آن نقطه به سر می‌برند)، سطح منحنی به نقطه اوج خود می‌رسد. بویژه در میان جوامع صنعتی توسعه یافته، هیچ ارتباطی بین سطح درآمد و بهزیستی ذهنی<sup>۵</sup> وجود ندارد. در اینجا نیز ایرلند بالاتر از آلمان غربی می‌ایستد.



شکل (۳) رابطه بهزیستی ذهنی با سطح توسعه اقتصادی ( $r=0.68$ ;  $p<0.000$ )

منبع: اطلاعات مربوط به بهزیستی ذهنی از «پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>WVS</sup> مورخ ۱۹۹۰ و ۱۹۹۶ به دست آمده است (به پی‌نوشت شکل ۷ نگاه کنید). اطلاعات مربوط به سرانه تولید ناخالص ملی سال ۱۹۹۳ از منبع زیر اخذ شده:

World Bank, "World Development Report, 1995" (New York: Oxford University Press, 1995);

تذکر: شاخص بهزیستی ذهنی منعکس کننده این دو آیتم است:

۱. میانگین درصد کسانی در هر کشور که خود را «بسیار خوشبخت» یا «خوشبخت» دانسته‌اند، منهای متوسط درصد کسانی که خود را «نه خیلی خوشبخت» یا «بدبخت» ارزیابی کرده‌اند؛
۲. درصدی که خود را در یک طیف ۱۰ نمره‌ای رضایت از زندگی، در دامنه ۷ تا ۱۰ قرار دادند، منهای درصد کسانی که خود را در دامنه ۱ تا ۴ ارزیابی کردند؛ ۱ نشان دهنده کسی است که از کلیت زندگی خود شدیداً ناراضی است و ۱۰ بیانگر کسی است که از کلیت زندگی خود بسیار راضی است.

چنان که می‌توان توقع داشت، سطوح فزاینده درآمد با افزایش خوشبختی و رضایت از زندگی همراهی می‌شود. مردم جوامع ثروتمند خوشبخت‌تر از مردم جوامع فقیرترند. همبستگی کلی بسیار نیرومند (۰٫۶۸) است. اما فراتر از یک نقطه معین، منحنی به نقطه ماکزیمم خود می‌رسد. همچنان که از جوامع کم درآمد به سوی جوامع پر درآمد حرکت می‌کنیم، افزایش شتابانی در بهزیستی ذهنی حاصل می‌شود. اما وقتی به مرز ۱۰٫۰۰۰ دلار می‌رسیم، تأثیر افزایش درآمد متوقف می‌شود. فراتر از آن نقطه، هیچ رابطه مشخصی بین درآمد و بهزیستی ذهنی وجود ندارد. ایرلندی‌ها از آلمانی‌ها خوشبخت‌ترند، با اینکه آلمان‌ها دو برابر ثروتمندترند و تایوانی‌ها همان قدر خوشبختند که ژاپنی‌ها؛ این در حالی است که ژاپنی‌ها سه برابر ثروتمندترند.

رابطه میان توسعه اقتصادی و بهزیستی ذهنی نشانگر یافته مهم دیگری نیز هست: حکومت کمونیستی، هزینه‌های سنگینی دارد (نه فقط به لحاظ مادی، بلکه همچنین به لحاظ خوشبختی انسانی). شکل (۳) نکته مهم دیگری را توضیح می‌دهد: در دهه ۱۹۹۰، سطوح پایین‌تر بهزیستی ذهنی در جهان، در فقیرترین جوامع همچون هند و نیجریه یافت نمی‌شود، بلکه در جوامع پس از فروپاشی کمونیسم ملاحظه می‌شود. در شکل (۳) هند و نیجریه فقیرترین جوامعند، و در مقایسه با هر جامعه صنعتی پیشرفته‌ای پایین‌ترین سطح بهزیستن ذهنی را از خود نشان می‌دهند. اما جوامع پس از فروپاشی کمونیسم ناکامان برجسته‌ایند که به چشم می‌آیند: مردم آنها از دیگر جوامع احساس خوشبختی بسیار کمتری می‌کنند، حتی از جوامع بسیار فقیر. این خصوصاً در مورد کشورهای شوروی سابق صادق است.

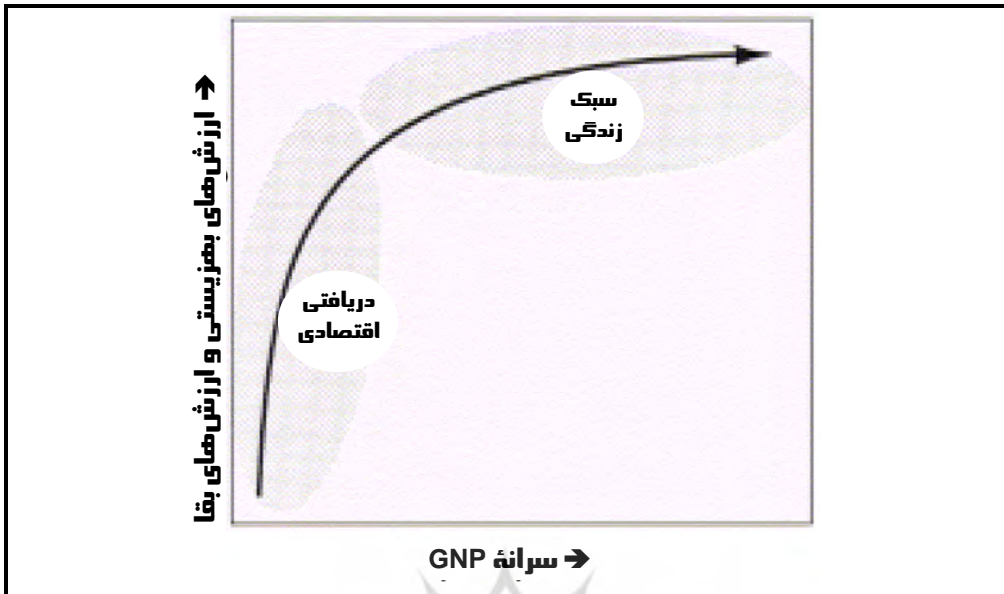
مثلاً جامعه هند، یک جامعه کم درآمد است و در رده‌ای پایین‌تر از هر جامعه واقعاً صنعتی پیشرفته‌ای قرار می‌گیرد، و در شاخص بهزیستی ذهنی نمره‌ای در حدود ۳۰ دارد. اما کشورهای شوروی سابق در رده‌ای پایین‌تر از هند قرار می‌گیرند، در حالی که سطح درآمد آنها سه یا چهار برابر سطح درآمد هند است. حتی مردم عالی‌رتبه‌ترین کشور به جای مانده از فروپاشی شوروی (استونی) احساس خوشبختی کمتری در مقایسه با مردم هند دارند؛ و مردم روسیه، بلاروس، بلغارستان، و اوکراین تقریباً سطح باور نکردنی نازلی در بهزیستی ذهنی نشان می‌دهند. جایگاه هر یک از این کشورها به زیر نقطه صفر

شاخص بهزیستی ذهنی سقوط می‌کند؛ این بدان معناست که اکثریت مردم این کشورها خود را غیرخوشبخت می‌دانند و از کلیت زندگی خود احساس نارضایی می‌کنند. بهزیستی ذهنی در روسیه، قبلاً در سال ۱۹۹۰ شدیداً پایین بود، اما از زمان فروپاشی نظام کمونیستی و اتحاد شوروی، سطح رضایت از زندگی و احساس خوشبختی حتی از آن میزان نیز تنزل بیشتری یافته است، به حدی که روسیه، بلاروس، و اوکراین پایین‌ترین سطوح بهزیستی ذهنی را که تا کنون ثبت شده به خود اختصاص داده‌اند.

سطوح فوق‌العاده نازل بهزیستی ذهنی که اخیراً در کشورهای شوروی سابق ثبت شده‌اند، دلالت‌های ضمنی نگران‌کننده‌ای دارند. چنان که ذیلاً خواهیم گفت، به نظر می‌رسد که سطوح بالای بهزیستی ذهنی نقش حساسی در بقای نهادهای دموکراتیک دارند.

به نظر می‌رسد که مراحل اخیر توسعه اقتصادی، باعث تحول عظیمی گردیده است؛ نه صرفاً در امید به زندگی، بلکه در احساس خوشبختی در انسان‌ها. اما تحول به اوج خود رسیده است؛ بالاتر از یک نقطه معین (تقریباً در سطحی که هم اکنون ایرلند قرار دارد) رشد اقتصادی علی‌الظاهر تفاوت عمده‌ای را موجب نمی‌شود. همچنان در میان جوامع صنعتی پیشرفته، گوناگونی بسیاری به چشم می‌خورد. برخی جوامع در رده بسیار بالاتری نسبت به دیگر جوامع قرار می‌گیرند (مثلاً جوامع اسکاندیناوی بسیار بالاتر از آلمان و ژاپن قرار می‌گیرند)، اما این تفاوت بیشتر بازتاب فاکتورهای سبک زندگی است تا جبرگرایی اقتصادی. توسعه اقتصادی در نهایت به تحولات رو به نزول، نه تنها در امید به زندگی، بلکه در احساس خوشبختی انسانی می‌شود. این منجر به یک تحول تدریجی و در عین حال، بنیادین در ارزش‌ها و اهداف اساسی مردم جوامع صنعتی توسعه یافته می‌گردد.

ظاهراً مراحل اخیر در توسعه اقتصادی تأثیر عمده‌ای را بر بهزیستی ذهنی بر جای گذاشته است. حرکت از یک سطح زندگی توأم با گرسنگی به یک زندگی راحت، تفاوت بزرگی را موجب شده است. اما فرا سوی یک مرز معین، بازده ذهنی توسعه اقتصادی قطع می‌شود. امروزه پرتغال و کره جنوبی به این مرز نزدیک می‌شوند. بریتانیای کبیر و ایالات متحد دهه‌ها پیش این مرز را پشت سر گذاشته‌اند. انتقال به فراسوی این مرز به دگرگونی بین نسلی تدریجی در ارزش‌های اساسی جوامعی که این مرز را پشت سر گذارده‌اند منجر می‌شود. شکل ۴ نشان می‌دهد که چه اتفاقی می‌افتد. جوامعی که در مراحل آغازین منحنی هستند اهتمام بیشتری بر رشد اقتصادی به هر قیمتی دارند. اما وقتی از یک مرز معین می‌گذرند، شروع به تأکید بر علایق مربوط به کیفیت زندگی می‌کنند؛ علایقی همچون حفاظت محیط زیست و مباحث سبک زندگی.



شکل (۴) توسعه اقتصادی منجر به دگرگونی‌ای در استراتژی‌های بقا می‌شود

طی بخش اعظم تاریخ انسانی، برای اغلب مردم، بقا امری ناممکن بود. حتی امروز، زندگی کثیری از مردم جهان خیلی از سطح بخور و نمیر بالاتر نیست، و گرسنگی برای آنها یک امر واقعاً محتمل الوقوع است. اما برای مردم جوامع صنعتی توسعه یافته، از امریکای شمالی گرفته تا اروپای غربی و ژاپن، معجزه‌های اقتصادی دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم، در ترکیب با دولت رفاهی مدرن، وضعیت تازه‌ای را به وجود آورده است. در این جوامع مشکل بتوان گرسنه‌ای را یافت، و بقا برای بخش فراینده‌ای از جمعیت تضمین شده است. در عین حال که این جوامع همچنان خواهان یک استاندارد مادی بالایی در زندگی هستند، اما با این حال، این سطح مادی زندگی را قطعی و تضمین شده می‌دانند و تأکید روز افزونی بر کیفیت زندگی می‌ورزند. در عین حال که رشد اقتصادی همچنان ارزشمند است، اما بخش روز افزونی از مردم خواستار آنند که در هنگام تعارض حفاظت محیط زیست و رشد اقتصادی، به حفظ محیط زیست اولویت بخشیده شود.

آغاز سنجش یک بعد از این دگرگونی فرهنگی به سال ۱۹۷۰ باز می‌گردد. آن زمان فرض بر این بود که نسل پس از جنگ جهانی دوم در اروپای غربی به این دلیل اولویت‌های ارزشی متفاوتی از نسل‌های پیشین دارند که در شرایطی بسیار امن‌تر تربیت شده‌اند. نسل‌هایی که جنگ جهانی دوم، «بحران بزرگ»<sup>۷</sup> و جنگ جهانی اول را تجربه کرده بودند، اولویت اول خود را امنیت اقتصادی و مادی می‌دانستند، اما بخش روز افزونی از نسل جوان‌تر اولویت نخست خود را ابراز وجود<sup>۸</sup> و کیفیت زندگی

می‌دانند.

## ۲- فرضیه‌های ما در این پژوهش

پژوهش ما بر دو فرضیه عمده مبتنی است:<sup>۹</sup>

**فرضیه کمیابی<sup>۱۰</sup>:** اولویت‌های فردی منعکس‌کننده شرایط اجتماعی-اقتصادی محیطی‌اند. فرد برای چیزهایی بیشترین ارزش ذهنی را قایل است که هزینه نسبتاً کمتری در بر داشته باشند؛

**فرضیه اجتماعی شدن<sup>۱۱</sup>:** رابطه بین محیط اجتماعی-اقتصادی و اولویت‌های ارزشی، یک رابطه سریعاً تأثیرگذار نیست؛ یک تأخر زمانی قابل ملاحظه در منعکس شدن شرایطی که در سال‌های پیش از جوانی یک فرد حاکم بوده است، در آیین ارزش‌های بنیادی آن فرد وجود دارد.

فرضیه کمیابی مآلاً بدان معناست که رویدادهای اخیر در زمینه توسعه اقتصادی تبعات مهمی بر جای گذارده است. طی دوره پس از جنگ جهانی دوم، جوامع توسعه یافته صنعتی، سطح درآمد بسیار بالاتری در نسبت با آنچه در طول تاریخ تا آن هنگام داشتند به دست آوردند. در کنار این عامل، ظهور دولت رفاه، موقعیت تاریخی بی‌سابقه‌ای را پدید آورد: بخش اعظم جمعیت اروپادر شرایط گرسنگی و ناامنی اقتصادی زندگی نمی‌کردند. این منجر به تحوّل تدریجی شده است. در جریان این تحوّل، نیاز به تعلق داشتن<sup>۱۲</sup>، ابراز وجود و ایفای نقش فعال در جامعه برجستگی بیشتری یافته است. دوره‌های طولانی رفاه و آسایش، باعث گسترش فزاینده ارزش‌های پسا ماتریالیستی شده است؛ افول اقتصادی [در جریان بحران نفتی سال ۱۹۷۳] تأثیر معکوس داشته است.

اما رابطه میان سطح اقتصادی و فراگیری و شیوع ارزش‌های پسا ماتریالیستی صرف یک رابطه ساده یک به یک نیست. این ارزش‌ها بازتاب احساس ذهنی امنیت فرد است، نه خود سطح اقتصادی. در عین حال که افراد ثروتمند در مقایسه با فقرا احساس امنیت بیشتری می‌کنند، اما احساس امنیت فردی تحت تأثیر شرایط فرهنگی و نهادهای رفاهی است که فرد در آنها رشد می‌یابد. بنا بر این، فرضیه کمیابی باید با فرضیه اجتماعی شدن تکمیل شود: ساختار بنیادین شخصیتی در زمانه‌ای که فرد در آن به بلوغ می‌رسد شکل می‌گیرد و از آن پس نیز به آهستگی دگرگون می‌شود.

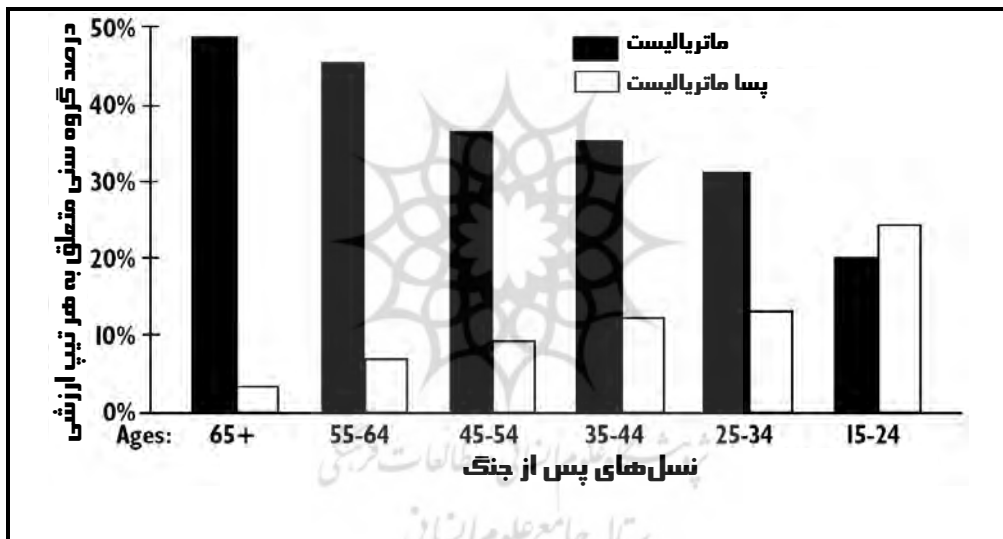
در مجموع، این دو فرضیه مجموعه‌ای از پیش‌بینی‌های مرتبط با دگرگونی‌های ارزشی را به دست می‌دهند. نخست اینکه، گرچه فرضیه کمیابی دارای این معنای ضمنی است که رفاه مولد گسترش ارزش‌های پسا مادی است، با این حال، فرضیه اجتماعی شدن مآلاً گویای این مطلب است که نه ارزش‌های فردی و نه ارزش‌های کل یک جامعه، یک شبه دگرگون نمی‌شوند. بخش اعظم دگرگونی در ارزش‌های بنیادین هنگامی رخ می‌دهد که در جمعیت متن جوان یک جامعه، نسل‌های جوان‌تر



جایگزین نسل‌های مسن‌تر شوند. در نتیجه، طی یک دوره طولانی از ارتقای امنیت اقتصادی و مادی، باید بتوان تفاوت‌های مهمی بین اولویت‌های ارزشی گروه‌های پیرتر و گروه‌های جوان‌تر یافت: این گروه‌ها شکل یافته تجربه‌های متفاوتی‌اند که در سالیان تکوین و نموشان بر آنها گذشته است.

این فرضیه برای نخستین بار در پیمایشی که در سال ۱۹۷۰ صورت گرفت آزمون شد. نمونه این پیمایش به صورت بین بخشی و ملی از میان مردم انگلستان، فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا، هلند و بلژیک برگزیده شد. افرادی که مورد پرسش واقع شدند، اهدافی را که از نظر خودشان با اهمیت‌تر بودند انتخاب کردند. این اهداف را از بین گویه‌هایی برگزیدند که از یک سوی به امنیت اقتصادی و مادی، و از سوی دیگر به ارزش‌های ابراز وجود و کیفیت غیر مادی زندگی ختم می‌شد.

شکل ۵، نتایج حاصل از این پیمایش را نشان می‌دهد.



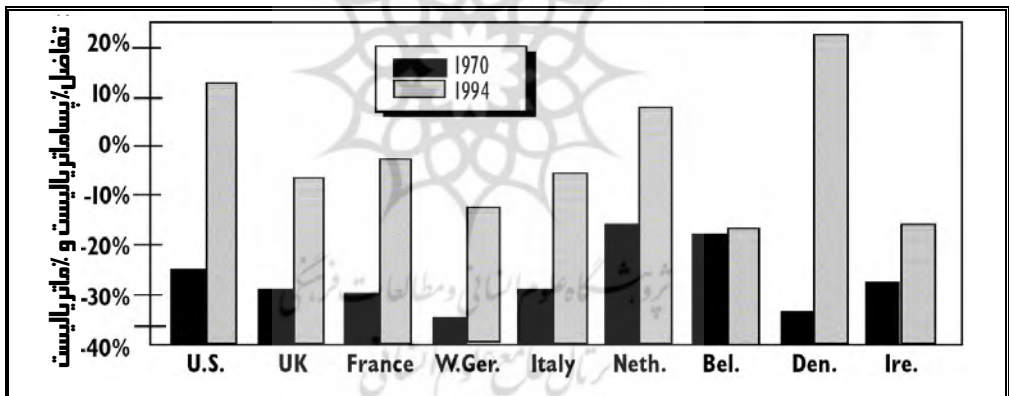
شکل ۵: رابطه تیپ‌های ارزشی با گروه‌های سنی در میان مردم انگلستان، فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا، بلژیک و هلند در سال ۱۹۷۰  
منبع:

European Community survey of February 1970; based on original four-item Materialist/Postmaterialist values battery. Reprinted from Inglehart, 1990, p. 76.

همانطور که مفروض داشته بودیم، تفاوت عمده‌ای را بین ارزش‌های نسل‌های جوان‌تر و نسل‌های مسن‌تر یافتیم. در میان پیرترین گروه‌ها، اکثریت قابل ملاحظه‌ای را یافتیم که ماتریالیست بودند: کسانی که اولویت نخست خود را امنیت اقتصادی و مادی اعلام کرده بودند، چهارده برابر بیشتر از پسا ماتریالیست‌ها (کسانی که اولویت نخست خود را تعلق داشتن و ابراز وجود ابراز داشتند) بودند. اما

هر چه از گروه‌های مسن‌تر به سمت گروه‌های جوان‌تر حرکت می‌کنیم، میزان ماتریالیست‌ها کمتر می‌شود و میزان پسا ماتریالیست‌ها افزوده می‌گردد. در بین افراد نسل پس از جنگ، پسا ماتریالیست‌ها بیش از ماتریالیست‌ها بودند.

ما این یافته‌ها را نتیجه تحول ارزشی بین نسلی تفسیر می‌کنیم. به لحاظ نظری، شاید این تفاوت‌های سنی صرفاً بازتاب پدیده‌های چرخه حیات باشند؛ این پدیده‌ها به این نکته اشعار دارند که گروه‌های جوان‌تر با پیرتر شدن، از گروه‌های پیرتر خود ماتریالیست‌تر می‌شوند. اما هم اکنون، ما این توالی گروه‌های سنی را تا ربع قرن بعد تعقیب کرده‌ایم. گروه‌های جوان‌تر، با پیرتر شدن، ماتریالیست‌تر نشده‌اند. یک تحول ارزشی بین نسلی روی داده است. و همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، در غالب جوامع، نسبت پسا ماتریالیست‌ها به ماتریالیست‌ها افزایش قابل ملاحظه‌ای یافته است. شکل ۶، دگرگونی‌هایی را که از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۴ در ایالات متحد و هفت جامعه غربی دیگر (که ما اطلاعات پوشش دهنده این زمان مطول را در مورد آنها در دست داشتیم) روی داده است نشان می‌دهد. ما همین نتایج را در مورد ژاپن گرفتیم.



شکل ۶: تحول به سوی ارزش‌های پسا ماتریالیستی در بین مردم نه جامعه غربی (۱۹۷۰-۱۹۹۴)

منبع:

European Community surveys, February 1970 and autumn 1994;  
U.S. national election surveys from 1972 and 1992.

این تحول از ارزش‌های پسا ماتریالیستی به ارزش‌های ماتریالیستی، تنها یک جنبه از تحول بسیار گسترده‌تری است که از ارزش‌های مدرن به سوی ارزش‌های پسامدرن در جوامع صنعتی پیشرفته روی داده است. ارزش‌های پسامدرن در بسیاری از جوامع در حال توسعه عمومیت ندارند؛ آنها هنوز در حال انتقال از ارزش‌های سنتی به ارزش‌های مدرنند. هم ارزش‌های سنتی و هم ارزش‌های مدرن، شکل گرفته

کمیایی اقتصادی‌اند، که تقریباً تا همین اواخر در همه جا حاکم بوده است. اما طی چند دهه اخیر، یک سری ارزش‌های پسامدرن، هنجارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و سکسی را در کشورهای ثروتمند سر تا سر عالم تغییر داده‌اند. این ارزش‌های جدید بازتاب شرایط امنیت اقتصادی‌اند. اگر کسی با این احساس که بقا قابل تضمین و قطعی است (در مقابل این احساس که نامطمئن است) رشد کند، این امر تقریباً همه ابعاد جهان بینی آن فرد را تغییر می‌دهد.

در حوزه سیاست، ناامنی موجد بیگانه‌هراسی<sup>۱۳</sup>، مطالبه رهبران مقتدر سرنوشت‌ساز، و نابرابری قدرت است. این گونه بود که «بحران بزرگ» [سال ۱۹۲۹]، سیاست بیگانه‌هراس و مستبدی را در بسیاری از جوامع سر تا سر جهان پدید آورد. یک احساس ریشه‌دار امنیت، عکس این نتیجه را به دنبال دارد. ارزش‌های پسا مدرن بر ابراز وجود به جای نابرابری در قدرت اهتمام دارند و در مقابل گروه‌های دیگر متساهلند، و حتی به چیزهای بیگانه (به عنوان چیزهای مهیج و جالب، نه تهدید کننده) احترام می‌گذارند. نگرش اقتصادی جامعه صنعتی مدرن، در رأس همه امور، به رشد اقتصادی و پیشرفت اقتصادی اهتمام دارد. [اما] ارزش‌های پسا مدرن اولویت را به حفاظت محیط زیست و مباحث فرهنگی می‌دهند، حتی وقتی که این اهداف با حداکثر سازی میزان رشد اقتصادی در تضاد و تضاد قرار گیرند.

جامعه صنعتی مدرن با دو نهاد کلیدی امکان پذیر شده است: خط تولید انبوه و سازمان‌های بوروکراتیک. این نهادها، این امکان را پدید آوردند تا تعداد عظیمی از محصولات فرآوری شوند و تعداد انبوهی از مردم، از روندهای استاندارد می‌کنند که از مرکز کنترل می‌شوند بهره‌برداری کنند. آنها بسیار مؤثر بودند، اما آشکارا استقلال انسانی را می‌کاستند؛ استقلالی که در جوامع صنعتی توسعه یافته، بیش از پیش اولویت نخست را به خود اختصاص می‌داد. در نتیجه، در یک جامعه پسا مدرن، نهادهای بوروکراتیک سلسله مراتبی و کنترل از مرکز، کمتر قابل قبول خواهند بود.

هم در جامعه سنتی و هم در جامعه صنعتی، نقش زنان تا حد زیادی محدود به زادن و پروردن کودکان بود؛ دو کارکردی که در شرایط مرگ و میر بالای کودکان و پایین بودن امید به زندگی، برای بقای جامعه ضروری بود. در آن زمان، یک زن، چهار یا پنج فرزند به دنیا می‌آورد و بزرگ می‌کرد که این تعداد برای جایگزینی جمعیت ضرورت داشت؛ و زن، پس از آن زاد و ولد و پرورش، احتمالاً به پایان عمر خویش نزدیک شده بود. برای تشویق زاد و ولد، هنجارهای سکسی سفت و سختی حاکم بود، و روابط جنسی تنها در یک خانواده دو والدینی ناهمجنس میسر بود. امروزه، با مرگ و میر بسیار پایین نوزادان، و طول عمر بسیار بیشتر، جامعه پسا مدرن در حال انتقال به سوی هنجارهای سکسی‌ای است که گستره وسیع‌تری برای ارضای سکسی فردی و ابراز وجود فردی فراهم می‌کند.

سوگیری‌های دینی نیز در حال تحول‌ند. در یک دنیای نامطمئن مرکب از جوامع معیشتی، نیاز به استانداردهای مطلق و این احساس که قدرت برتر مبری از خطا، در نهایت عاقبت خیر همه امور را تضمین کرده است، نیازهای روانی عمده‌ای را پاسخگو بود. یکی از کارکردهای کلیدی دین، تأمین حس اطمینان به یک محیط ناامن بود. ناامنی مادی و همچنین ناامنی اقتصادی این حاجت را تشدید می‌کردند؛ این گفته قدیمی که «هیچ ملحدی در امان نیست»، منعکس‌کننده این واقعیت بود که مخاطرات مادی منجر به اعتقاد به یک قدرت برتر می‌شد. اما صلح، رفاه و دولت رفاه احساس بی‌سابقه‌ای از امنیت پدید می‌آورد؛ این احساس، اطمینان می‌داد که فرد زنده خواهد ماند. این احساس، نیاز به تضمینی را که سنتاً دین فراهم‌کننده آن بود از بین برد. جهان بینی پسا مدرن، با تقلیل پذیرش هنجارهای سفت و سخت دینی ناظر بر مسائل سکس و زاد و ولد، و نیاز رو به زوال به قواعد مطلق در ارتباط است. اما این نیز علاقه روزافزونی به موضوع معنا و مقصود از زندگی را موجب می‌شود. بنا بر این، گرچه سازمان‌های دینی در بسیاری از جوامع صنعتی توسعه یافته کاهش یافته‌اند، اما شاهد کاهش در علایق معنوی نیستیم، بلکه بیشتر ناظر تغییر مسیر در گرایش‌های معنوی هستیم.

این دگرگونی در جهان بینی‌ها باعث ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید شد؛ از جنبش‌های حمایت از محیط زیست گرفته، تا جنبش‌های زنان، و تا هنجارهای جدید مربوط به تنوع فرهنگی و پذیرش رو به افزایش سبک زندگی همجنس‌بازان مرد<sup>۱۴</sup> و همجنس‌بازان زن<sup>۱۵</sup>. از آغازین روزی که تاریخ ثبت شد، زنان محدود به ایفای نقش‌های یکسره متفاوت از نقش‌های مردان بودند. در جوامع صنعتی توسعه یافته، تفاوت نقش‌های جنسیتی در حال نابودی است. اقتدار تثبیت شده بیش از پیش زیر سؤال می‌رود. یکی از نتایج این پدیده آن بوده است که گرچه در میانه دهه ۱۹۹۰، همواره اقتصاد ایالات متحد بر مبنای شاخص‌های متداول، بسیار خوب عمل می‌کرده، اما اعتماد به حکومت در بین مردم همیشه پایین بوده است. این منعکس‌کننده یک بی‌تفاوتی سیاسی نیست؛ گرچه وفاداری حزبی و تعداد شرکت‌کنندگان در انتخابات رو به کاهش است، اما تعداد افرادی که در جریان امضای طومارها، تظاهرات سیاسی و اعتصابات مشارکت می‌کنند رو به فزونی بوده است. احزاب سیاسی مستقر، توان خود را در آوردن رأی دهندگان به پای صندوق‌های رأی از کف می‌دهند، اما به چالش کشیدن اعمال نخبگان سیاسی سریعاً در حال افزایش است.

دگرگونی ارزش‌ها، میزان‌های رشد اقتصادی را تحت تأثیر قرار داده است. دگرگونی در ارزش‌های مسلط (ظهور اخلاق پروتستان) نقش محوری را در ظهور سرمایه‌داری ایفا کرد، و راه را برای وقوع انقلاب صنعتی هموار نمود. تا قبل از این رویداد، کل جوامع کشاورزی (از جمله اروپای مسیحی)، به

تحرك اجتماعى به دیده تردید و بدبینی می‌نگریستند. در جوامع کشاورزی، منشأ اصلی ثروت زمین بود، که عرضه ثابتی<sup>۱۶</sup> داشت. تنها راه ثروتمند شدن تصرف زمین دیگران بود (شاید با کشتن مالک). چنین خشونتى زندگى هر جامعه‌ای را تهدید می‌کرد، و هنجارهایی را تحمیل می‌نمود که به پذیرش وضعیتی که فرد در آن متولد شده بود اهتمام داشت و به جاه طلبی‌های اقتصادی بدبین بود. در همین شرایط، جوامع سنتی بر وظایف همیاری و محبت ابرام داشتند (که فقدان تحرك اجتماعى برای فقرا را تسکین می‌داد و در عین حال، مشروعیت انباشت اقتصادی را زیر سؤال می‌برد).

در تاریخ غرب، ظهور اخلاق پروتستان (یک نظام ارزشی ماتریالیست که انباشت اقتصادی را به عنوان کاری نیکو و قهرمانانه، تحمل و تشویق می‌کرد) دگرگونی فرهنگی کلیدی‌ای بود که راه را برای سرمایه‌داری و صنعتی شدن گشود. اما جوامع غربی که اولین جوامعی بودند که صنعتی شدند، دقیقاً به دلیل دستیابی به سطوح بالای امنیت اقتصادی بود که به سمت اهتمام به ارزش‌های پسا ماتریالیستی رفتند، و اولویت بالاتر را به کیفیت زندگی دادند، نه رشد اقتصادی. از این نظر، ظهور ارزش‌های پسا ماتریالیستی، ظهور اخلاق پروتستان را معکوس نمود. امروزه، به موازات جهانی شدن توسعه تکنولوژیک و دگرگونی فرهنگی، معادل کارکردی اخلاق پروتستان در شرق آسیا در اوج خود است و در اروپای پروتستان، رو به زوال.

### ۳- دموکراسی پایدار و بهزیستی ذهنی

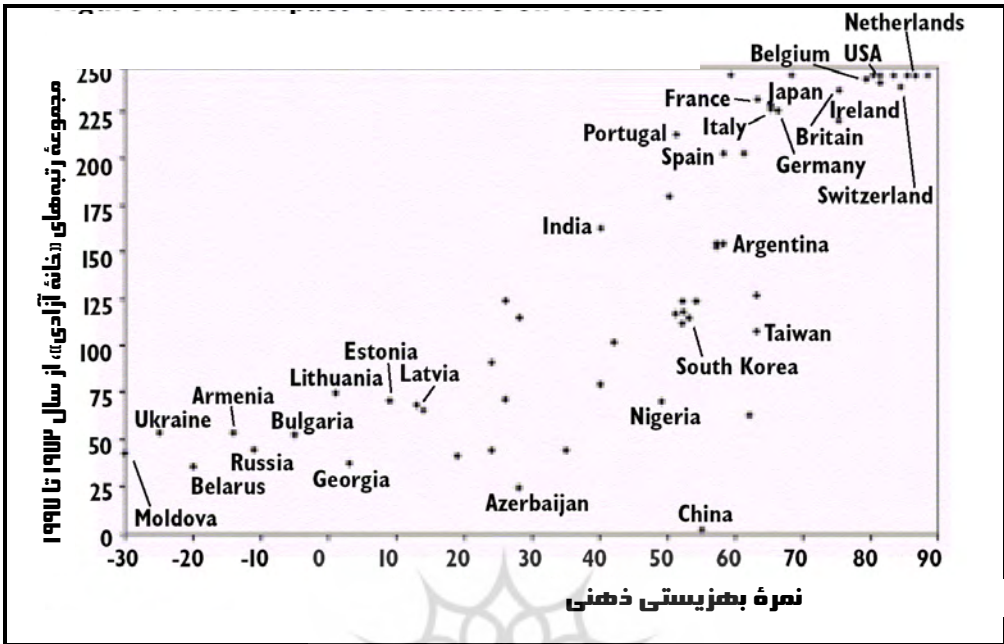
ارزش‌ها و وجهه‌نظرهای توده، تأثیر عمده‌ای بر بقا یا فناى نهادهای دموکراتیک در یک جامعه معین دارند. طی چندین سال اخیر، دموکراسی‌ها در اروپای مرکزی، آسیای شرقی، و اتحاد شوروی سابق نخستین انتخابات آزاد خود را برگزار کردند. اما این یکی از چیزهایی است که برای اتخاذ دموکراسی رسمی لازم است و برای دستیابی به دموکراسی پایدار به چیز دیگری نیاز است. بلافاصله پس از جنگ جهانی اول، تعدادی دموکراسی جدید پایه‌گذاری شد، که بسیاری از آنها تحت فشارهای دوره میان دو جنگ جان سالم به در نبردند. تراژیک‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین این دموکراسی‌ها مورد آلمان بود که در آن هیتلر در جریان یک انتخابات آزاد به صدارت اعظم دست یافت.

آلمان [جمهوری] وایمار در کنار ناکامی‌هایی که از ابتدای کارش با آنها مواجه شد، با بحران‌های چندگانه‌ای در دهه ۱۹۲۰ مواجه گردید. اینچنین بود که نتوانست نظم داخلی را تداوم بخشد و در نهایت تحت فشار «بحران بزرگ» در دهه ۱۹۳۰، منهدم شد. پس از جنگ جهانی دوم، رژیم آلمان غربی مشروعیتی به دست آورد، اما این کار را به تدریج انجام نداد. در ابتدا، این پذیرش مبتنی بر معجزه اقتصادی پس از جنگ بود. اگر یک جامعه سطح بالایی از بهزیستی ذهنی داشته باشد، شهروندان آن

احساس می‌کنند که کل شیوه زندگی در اساس خوب است. نهادهای سیاسی این جامعه مشروعیت خود را از انسجام و اتحاد اخذ می‌کنند.

اگر کسی احساس کند که کلیت زندگی‌اش در سایه نهادهای دموکراتیک خوب پیش می‌رود، این احساس مبنای بالنسبه عمیق، فراگیر و بادوامی برای حمایت از این نهادها فراهم می‌آورد. چنین رژیم سرمایه‌ای از حمایت مردمی را دست و پا می‌کند که می‌تواند به رژیم کمک کند تا در شرایط بد نیز به بقای خود ادامه دهد. مشروعیت برای هر رژیمی مفید است، اما نظام‌های مستبد می‌توانند با اجبار زنده بمانند؛ [ولی] رژیم‌های دموکراتیک باید در چشم شهروندانشان مشروع باشند، یا همچون جمهوری وایمار، ممکن است محکوم به رأی منفی شهروندان و فنا شوند.

شکل ۷، سطوح بهزیستی ذهنی را بر مبنای پاسخ‌های مرکب به پرسش‌های مربوط به رضایت از زندگی و خوشبختی شخصی در بیش از پنجاه جامعه نشان می‌دهد. همان طور که این شکل آشکار می‌کند، جوامعی که احساس ذهنی بهزیستی بیشتری داشتند (در قیاس با جوامعی که ویژگی آنها احساس بهزیستی پایین است)، با احتمال بیشتری دارای دموکراسی‌های پایدار بوده‌اند. تحلیل‌های مفصل‌تر<sup>۱۷</sup> مسجل می‌سازند که بهزیستی ذهنی نقش مهمی را در مشروع ساختن نهادهای دموکراتیک ایفا می‌کنند. از آنجا که بهزیستی ذهنی شایع و عمیق و ریشه‌دار است، این عامل مبنای نسبتاً پایداری را برای پشتیبانی از یک نوع مفروض از رژیم فراهم می‌آورد. در سوی دیگر، وقتی مردم از سیاست ناراضی‌اند، احزاب بر مصدر دولت را تغییر می‌دهند. و وقتی مردم از زندگی‌شان ناراضی باشند، ممکن است کل شیوه حکومت خود را تغییر دهند. یا حتی این احتمال وجود دارد که ملیت خود را منکر شوند (مانند آنچه در اتحاد شوروی و یوگسلاوی رخ داد). فقط به ندرت ناراضی مردم به این سطح می‌رسد.



شکل ۷: تأثیر فرهنگ بر سیاست (بهبودی ذهنی و دموکراسی)

منبع: این شکل با استفاده از آخرین اطلاعات در دسترس از هر کشور ترسیم شده است. اطلاعات مربوط به ۴۷ جامعه زیر از «پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>WVS</sup> مورخ ۱۹۹۵-۱۹۹۷ به دست آمده‌اند: استرالیا، ایالات متحد، چین، ژاپن، تایوان، کره جنوبی، ترکیه، بنگلادش، هند، فیلیپین، آلمان شرقی، آلمان غربی، انگلستان، سوئد، نروژ، سوئیس، فنلاند، اسپانیا، اسلونی، لهستان، لتونی، استونی، لیتوانی، بلغارستان، صربستان، مونتنگرو، کرواسی، روسیه، اوکراین، بلاروس، ارمنستان، مولداوی، گرجستان، آذربایجان، آفریقای جنوبی، نیجریه، غنا، آرژانتین، برزیل، شیلی، کلمبیا، جمهوری دومینیک، مکزیک، پرتو ریکو، اروگوئه، پرو، و ونزوئلا. اطلاعات مربوط به ۱۴ کشور دیگر از «پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>WVS</sup> مورخ ۱۹۹۰-۱۹۹۱ به دست آمده‌اند.

معمولاً، اکثر مردم مایلند خود را «خوشبخت» یا «بسیار خوشبخت» توصیف کنند؛ و تعداد بسیار بیشتری از مردم، خود را از کلیت زندگی خویش راضی می‌دانند نه ناراضی. قبلاً در «پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>WVS</sup> که در سال ۱۹۹۰ صورت گرفت، جوامع با پیشینه کمونیستی پایین‌ترین سطح بهبودی ذهنی را در مقایسه با کل پژوهش‌هایی که تا کنون این موضوع را سنجیده‌اند، به خود اختصاص داده‌اند. در بسیاری از این کشورها، به همان تعداد که مردم خود را «بدبخت» دانسته‌اند، به همان تعداد نیز خود را «خوشبخت» تلقی کرده‌اند؛ و به همان میزان که خود را «از کلیت زندگی‌شان ناراضی» اعلام کرده‌اند، به همان میزان نیز خود را «راضی» اعلام کرده‌اند. این یک یافته هشدار دهنده است. بهبودی ذهنی به سطحی رسیده است که قبلاً سابقه نداشت. تعجب ندارد که در طول دو سال، سیستم‌های اقتصادی و

سیاسی در سر تا سر اروپای شرقی و اتحاد شوروی منهدم شدند؛ کشورهایی که دیگر وجود نداشتند. در سال ۱۹۹۵، «پیمایش جهانی ارزش‌ها»<sup>WVS</sup>، بهزیستی ذهنی در روسیه حتی از این هم پایین‌تر رفت و به رقم بی‌سابقه ۱۲- رسید؛ این بدان معنا بود که اغلب مردم روسیه بدبخت یا از کلیت زندگی خود ناراضی بودند. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶، سه چهره برجسته رقیب عبارت بودند از: یوریس یلتسین (کاندیدای اصلی اصلاح‌طلبان)، یک کاندیدای سر سخت کمونیست که نماینده مدل سیاسی مستبدانه شوروی بود؛ و یک کاندیدای حتی ناسیونالیست‌تر و بیگانه‌هراس‌تر که بازسازی امپراطوری پیشین شوروی را وعده می‌داد. در بخش عمده سال، به نظر می‌رسید که یلتسین خواهد باخت. در پایان، یلتسین در انتخابات، با استفاده از روش‌هایی که دقیقاً با معیارهای دموکراتیک سازگار نبود، پیروز شد؛ او سعی کرد نشان دهد که از به قدرت رسیدن جایگزین‌های بالقوه بدتر جلوگیری می‌کند. آخرین اطلاعات ما نشان می‌دهند که دموکراسی در اروپای مرکزی و شرقی در حال یافتن یک وضعیت نسبتاً ایمن و مطمئن است، اما در روسیه و بسیاری از کشورهای دیگر به جای مانده از فروپاشی اتحاد شوروی معلق شده است.

یک تفسیر این خواهد بود که نهادهای دموکراتیک در منظومه‌ای فرهنگی از ارزش‌های ابراز وجود ظهور می‌کنند. به عبارت دیگر، دموکراسی، مردم را بهره‌مند از بهداشت، خوشبخت، متساهل، و اعتمادگر می‌کند و ارزش‌های پسا ماتریالیست را به ایشان تزریق می‌نماید (حداقل در میان نسل جوان‌تر). من عاشق این تفسیرم. این تفسیر، توجیه فوق‌العاده نیرومندی را برای دموکراسی فراهم می‌آورد، و مآلاً بدان معناست که دموکراسی، مرهم عاجلی بر بسیاری از مشکلات جهان خواهد بود: نهادهای دموکراتیک را بپذیرید و از آن پس خوشبخت زندگی کنید. متأسفانه، تجربه مردم شوروی سابق این تفسیر را تأیید نمی‌کند. از زمان حرکت به سوی دموکراسی در سال ۱۹۹۱، آنها از بهداشت، خوشبختی، اعتماد، تساهل، و ارزش‌های پسا ماتریالیستی بیشتری برخوردار نشده‌اند. به طور کلی، آنها به سمت و سوی یکسره معکوسی ره سپرده‌اند.

یک تفسیر دیگر آن است که فرایندهای مدرن‌سازی<sup>۱۸</sup> و پسا مدرن‌سازی<sup>۱۹</sup>، تدریجاً باعث پدیداری دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی‌ای می‌شوند که احتمال بقا و شکوفایی نهادهای دموکراتیک را بیش از پیش بالا می‌برند. این کمک می‌کند تا تبیین کنیم که چرا دموکراسی توده‌ای تا همین اواخر تاریخ پدید نیامده بود، و چرا حتی تا هم اکنون، بیشترین امکان وقوع دموکراسی در کشورهایی وجود داشته که به لحاظ اقتصادی توسعه یافته‌ترند (خصوصاً کشورهایی که سطح بالاتری در زمینه ارزش‌های پسامدرن دارند). این تفسیر، هم معانی ضمنی دلگرم‌کننده و هم درون‌مایه‌های دلسردکننده در بر دارد.



خبر بد این است که دموکراسی چیزی نیست که به سهولت، با صرف اقتباس قوانین صحیح به دست آید. بالاترین احتمال شکوفایی دموکراسی تحت شرایط اجتماعی و فرهنگی ویژه‌ای روی می‌دهد (و امروزه، این شرایط در روسیه، بلاروس، اوکراین، ارمنستان و مولداوی فراگیر و فراهم نیست).

خبر خوب آن است که روند بلند مدتی که در کشورهای گوناگون منجر به توسعه اقتصادی شده است، فرایندی است که طی چند دهه اخیر، در سر تا سر جهان تشدید و تسریع گردیده است. به نظر می‌رسد که توسعه اقتصادی موجد شرایط اجتماعی و فرهنگی‌ای است که تحت آن، دموکراسی با احتمال بیشتری پدید می‌آید و باقی می‌ماند. اگر چشم‌انداز فعلی در بسیاری از کشورهای حاصل از فروپاشی اتحاد شوروی دلگرم کننده نیست، مع هذا شواهد مندرج در شکل، نشان می‌دهند که تعدادی از جوامع دیگر بیش از آنچه تصور می‌شود به دموکراسی نزدیکند. مثلاً، به نظر می‌رسد که مکزیک برای انتقال به دموکراسی رسیده و آماده است؛ جایگاه آن در محور ارزش‌های پسا مدرن تقریباً با آرژانتین، اسپانیا و ایتالیا قابل قیاس است. و چینی‌ها نمره بسیار بالایی را در جنبه‌های ارزشی مرتبط با دموکراسی به دست آورده‌اند. گروه نخبه کمونیست حاکم، متعهد به ابقاء حکومت تک حزبی است، و تا هنگامی که کنترل نیروی نظامی را در دست دارند، وبال قدرت خواهند بود<sup>۲</sup>. اما مردم چینی به پیش‌فرض‌های ناظر به دموکراسی معتقدند و این می‌تواند بسیاری از محققان موضوع را شگفت زده کند. همان طور که مشاهده کردیم، توسعه اقتصادی باعث گسترش ارزش‌های پسا ماتریالیستی می‌شود؛ توسعه اقتصادی، اهتمام روزافزونی را به آزادی بیان و مشارکت سیاسی برمی‌انگیزد؛ و با پدید آمدن سطوح بالای بهزیستی ذهنی در ارتباط است. در بلند مدت، توسعه اقتصادی، دگرگونی‌های فرهنگی را موجب می‌شود که در نتیجه آن دموکراسی پدید خواهد آمد. این دگرگونی‌ها بخشی از فرایند کلی‌تری است که با ظهور ارزش‌های پسامدرن رابطه دارد.

۱- تبویب‌ها از مترجم است.

۲-  "World Values Survey" <http://wvs.isr.umich.edu>.

۳- به یاد داشته باشید که این مقاله در سال ۱۹۹۹ نوشته شده است. م.

۴- subsistence-level economies.

۵- subjective well being.

۶- not very happy.

۷- منظور بحران اقتصادی بزرگ سال ۱۹۲۹ است. م.

۸- self-expression.

۹- Ronald Inglehart, *"The Silent Revolution: Changing Values and Political Styles in Advanced Industrial Society"* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1977).

۱۰- *A scarcity hypothesis.*

۱۱- *a socialization hypothesis.*

۱۲- belonging.

۱۳- xenophobia.

۱۴- gay.

۱۵- lesbian.

۱۶- fixed supply.

۱۷- Ronald Inglehart, *"Modernization and Postmodernization: Cultural, Economic and Political Change in 43 Societies"* (Princeton, N.J.: Princeton: Princeton University Press, 1997).

۱۸- modernization.

۱۹- postmodernization.

۲۰- این تعبیر تند، دقیقاً بیانی است که خود انگلهارت به کار می‌برد. م.